



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و شصت و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۳ گنج حضور، بخش هشتم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است

زهر او در جمله جُفتان ساری است

*جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، هم‌نشین

*ساری: سرایت کننده

در اثر خواب در ذهن یا همانش با چیزها مرکز انسان بیمار می‌شود و در اثر این بیماری، شادی زندگی و هر چیز خوبی به مانع، مسئله، دشمن، درد و کارافزایی مبدل می‌گردد. این بیماری مسری است و اگر در مرکز یک انسان باشد فوراً به مرکز انسان‌های دیگر نیز سرایت می‌کند. [بنابراین هر چیزی که در مرکز مادر یا پدر باشد، فوراً و بدون این که حرفی بزنند به مرکز فرزندشان می‌رود].

«بیت هندسی»

نکته: ما انسان‌ها از جنس یک هشیاری انسانی واحد هستیم که در همه وجود دارد، اما چون با خصوصیات ظاهری همانیده هستیم و ظاهر انسان‌ها تفاوت دارد، از هم جدا شده‌ایم. اگر جدایی را حس می‌کنیم، حتماً مرکز ما بیمار است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۴

دفع آن علتِ بیايد کرد زود

که شِکر با آن، حَدَث خواهد نمود

*حَدَث: مدفوع



باید زود این بیماری مسری را دفع کرد زیرا در اثر آن، شکر که نماد شادی، عشق و رحمت اندر رحمتِ زندگی است، تبدیل به کثافت دردها می‌شود.

نکته: همهٔ انسان‌ها باید جمع شوند و اقرار کنند که نمی‌خواهند بیمار باشند و خروب داشته باشند و نمی‌خواهند زندگی خود و دیگران را خراب کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۵

هر خوشی کآید به تو، ناخوش شود

آب حیوان گر رسد، آتش شود

[تا وقتی بیماری همانیدگی‌ات درمان نشده] هر خوشی که از درون و بیرون به تو برسد ناخوش می‌شود و اگر فرضاً آب حیات از طرف زندگی به تو برسد، تبدیل به آتش درد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

هم انرژی‌های خوب و سازنده مثل عشق، رحمت و لطف زندگی و هم انرژی‌های بد مثل رنجش، غصه، حسادت و کینه، بطور پنهانی از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر، بدون نیاز به گفتگو و از طریق ارتعاش انتقال پیدا می‌کند.

«بیت هندسی»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و ندانی عشق باخت

هیچ آفتی بدتر از این نیست که تو اصلِ خودت و خداوند را نشناسی. تو پهلوی خداوند و از جنس او هستی، ولی نمی‌توانی با او عشق‌بازی کنی، زیرا هشیاری جسمی داری و در ذهن مشغول سبب سازی هستی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۲

یار را اغیار پنداری همی

شادی‌ای را نام پنهادی غمی

ای انسان، تو یار را که خداوند است غیر می‌پنداری و به شکل جسم می‌بینی، زیرا خودت با من ذهنی از جنس غیر و جسم هستی. شادی زندگی را هم به علت سبب‌سازی ذهن، اصل دانستن حادث‌ها و چسبیدن به همانیدگی‌ها بصورت غم می‌بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۰۹

انبیا گفتند که آری آفرید

وصف‌هایی که نتان ز آن سر کشید

پیغمبران گفته‌اند که آری، خداوند خاصیت‌هایی مثل یکتایی، بی‌نیازی، بی‌نهایت بودن و فراوانی آفریده است که نمی‌شود آن‌ها را عوض کرد، زیرا خاصیت‌های خود اوست که به انسان رسیده است.



نکته ۱: تمام خاصیت‌های خداوند را ما هم داریم و بنابراین پادشاه همهٔ همانیدگی‌ها هستیم. هر اتفاق و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد از جنس حادث است و اگر به آن نچسبیم نمی‌تواند ما را ناراحت و عصبانی کند و «آلست» ما را تغییر بدهد، زیرا اصل ما غیر قابل تغییر است.

نکته ۲: یکتایی خاصیت ذاتی است و داشتن من‌ذهنی که دوبینی دارد خاصیت تحمیلی است. فراوانی و فراوانی‌اندیشی خاصیت ذاتی است و خساست و عدم رواداشت و محدودیت در من‌ذهنی تحمیلی است. بی‌نیازی خاصیت ذاتی است و حرص و مدام خواستن من‌ذهنی تحمیلی است.

نکته ۳: ما با دید من‌ذهنی می‌خواهیم مردم بدبخت و ذلیل بشوند، زیرا آن‌ها را دشمن خود می‌دانیم و از جنس زندگی نمی‌بینیم. هر کسی که انسان‌های دیگر را از جنس یک هشیاری نمی‌بیند، در اشتباه است و این باعث دشمن‌سازی، درد‌سازی، مانع‌سازی و مسئله‌سازی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۰

وآفرید او وصف‌های عارضی

که کسی مبعوض، می‌گردد رَضی

*مبعوض: مورد غضب واقع شده، مورد تنفر قرار گرفته شده

*رَضی: خشنود

و خداوند خاصیت‌هایی در انسان آفریده که عارضی هستند و به انسان تحمیل شده‌اند. کسی که من‌ذهنی ساخته مورد غضب است، اما می‌تواند خشنود باشد که خاصیت‌های عارضی و تحمیلی مانند همانیدگی با چیزها، باورها، نقش‌ها و دردهای مختلف با تربیت و آموزش برطرف می‌شوند و می‌توان از او خشنود بود.



نکته ۱: همانندگی با نقش‌ها از خاصیت‌های تحمیلی است و کسی که با نقش پدر و مادری همانیده می‌شود، تا آخر سر فکر می‌کند که فرزندش مال خودش است و حتی وقتی پنجاه ساله شد باید او را کنترل و هدایت کند؛ در صورتیکه آن فرزند هم یک خدایت است و همان هشیاری که در والدین است، در او هم هست.

نکته ۲: ما فکر می‌کنیم وصف‌های عارضی که به ما تحمیل شده اصیل و مال خدا هستند، درحالی‌که این‌ها همانندگی با چیزهایی هستند که ساخته شده و حادث هستند، پس اصالت ندارند.

حدیث

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّى يَكُونَ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ أَوْ يَنْصَرَانِهِ أَوْ يَمَجَّسَانِهِ.»

«هر فرزندی با فطرت الهی به دنیا می‌آید، پس پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی بار می‌آورند.»

توضیح حدیث:

هر انسانی با «آلت» به دنیا می‌آید، سپس پدر و مادرش چون من‌ذهنی دارند او را با باورهای یهودیت، مسیحیت یا زرتشتیت همانیده می‌کنند. [مسلمان را در مفهوم مطلق کلمه، به معنای انسان تسلیم‌شده در نظر می‌گیریم که به این جهان متکی نیست و با نیروی معنوی به خدا زنده شده و از هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد جداست].

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ...»

«... آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری ...»

توضیح آیه:

خداوند از انسان پرسیده شما از جنس من هستید؟ ما گفتیم بله. بنابراین ما از جنس حادث‌ها نیستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۱

سنگ را گویی که زر شو، بیهوده‌ست

مسّ را گویی که زر شو، راه هست

اگر به سنگ بگویی که از جنس طلا شود فایده ندارد، اما اگر به مس بگویی طلا بشود، راه برای آن وجود دارد. [در قدیم فکر می‌کردند که کیمیا می‌تواند مس را به طلا تبدیل کند.] مس نماد کسی است که فضا را باز می‌کند، زیر تربیت مولانا است، متعهد است و می‌داند قرار است با هشیاری جسمی چراغ هشیاری حضور را روشن کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۲

ریگ را گویی که گل شو، عاجز است

خاک را گویی که گل شو، جایز است

اگر به ریگ و سنگ‌ریزه بگویی که بیا و گل شو نمی‌تواند، اما اگر به خاک بگویی گل شو این اجازه را داری چون می‌تواند تبدیل به گل شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۳

رنج‌ها داده‌ست کآن را چاره نیست

آن به مثلِ لَنگی و قَطُس و عَمی ست

*قَطُس: پهن شدن بینی

*عمی: کوری

خداوند دردهایی داده است که آن‌ها چاره ندارند و نمی‌توان برایشان کاری انجام داد، مثل کسی که لنگ یا کور به دنیا می‌آید، یا کسی که دماغش پهن و زشت است. [در زمان مولانا این دردها لاعلاج بودند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۴

رنج‌ها داده‌ست کان را چاره هست

آن به مثل لَفَّوه و دردِ سر است

*لَفَّوه: کژ دهانی، کژ رویی. این بیماری موجب فلج و کجی عضله‌های چشم و صورت و دهان می‌شود.

درعوض خداوند دردهایی مثل لَفَّوه یا کژ رویی و سردرد داده است که این‌ها چاره دارند. در واقع تمام دردهای من‌ذهنی که از هم‌هویت‌شدگی با حادث‌ها به انسان تحمیل شده‌اند، چاره دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۵

این دواها ساخت بهر ائتلاف

نیست این درد و دواها از گزاف

*ائتلاف: سازوار آمدن، سازش

خداوند دواهایی را ساخته که با مرض انسان می‌خواند و سازش دارد و کمک می‌کند بیماری از بین برود. این درد و دواها گزاف و بیهوده نیست. به همین ترتیب اگر انسان‌ها فضا را باز و به یکدیگر کمک کنند و در معرض تربیت و آموزش مولانا قرار گیرند، دردهای من‌ذهنی که به بشریت تحمیل شده از بین می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست

چون به جدّ جویی، بیاید آن به‌دست

تمام دردهایی را که انسان به عنوان من ذهنی با جهل و نادانی به وجود آورده، چاره دارد. اگر واقعاً بخواهی این دردها را چاره کنی، باید متعهدانه ابیات را بخوانی، با فضاگشایی مدام روی خودت کار کنی، حواست به خودت باشد و از قرین نامناسب دوری کنی. در اینصورت چاره به دست می آید.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۳ گنج حضور، بخش نهم

«مکرر کردن کافران، حجت‌های جبریان را»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۷

قوم گفتند: ای گروه این رنج ما

نیست ز آن رنجی که بپذیرد دوا

جبریان یا قومی که من ذهنی داشتند به پیغمبران گفتند که این دردهای ما از آن دردهایی نیست که چاره و دوا داشته باشد.

نکته ۱: ما باید خاصیت‌های ذاتی را که به عنوان امتداد خدا در خود داریم بروز دهیم و خاصیت‌های عارضی و تحمیلی مثل بدن، من ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها را که در این جهان پیدا کرده‌ایم با جدیت و تلاش چاره و حل کنیم. چاره اصلی، به جد فضاگشایی کردن است.

نکته ۲: زن و شوهری که من ذهنی دارند و با هم دعوا می‌کنند، اگر جبری فکر کنند، می‌گویند نمی‌شود کاری کرد، ولی اگر با تربیت مولانا روی خودشان کار کنند، این دردها که به وسیله من ذهنی عارض و تحمیل شده از بین می‌رود، دوباره با هم رفیق می‌شوند و عشق، خودش را نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۸

سال‌ها گفتید زین افسون و پند

سخت‌تر می‌گشت ز آن هر لحظه بند



[آن قوم در ادامه به پیغمبران گفتند:] سال‌ها از این دمدمه‌ها، افسون‌ها و پندها گفته‌اید، ولی این‌ها فقط موعظه هستند و به درد نمی‌خورند، چرا که درد ما لحظه به لحظه بدتر شده‌است.

نکته: درد ما بدتر شده برای این که در این کار جهد نمی‌کنیم و جدی نیستیم، بلکه جسته و گریخته روی خودمان کار می‌کنیم و با پندار کمال فکر می‌کنیم همه چیز را می‌دانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۹

گر دوا را این مرض قابل بُدی

آخر از وی، ذرّهای زایل شدی

*زایل شدن: از میان رفتن، برطرف شدن

اگر دوا به این درد و مرض اثر می‌کرد، بالأخره باید ذرّهای از این بیماری و درد کمتر می‌شد.

نکته ۱: من ذهنی جبری است و می‌گوید که این درد شبیه آن دردهایی است که خداوند داده و علاحی ندارد. در حالیکه خداوند دردی به ما نداده و همه را ما به خودمان تحمیل کرده‌ایم، اما مثل شیطان گردن خداوند می‌اندازیم.

نکته ۲: هر کس باید حواسش به خودش باشد، برنامه را با جدیت تا آخر گوش بدهد و نگذارد قرین‌ها او را دوباره به ذهن ببرند. هیچ‌کس نیست که ابیات را تکرار و روی خودش اعمال کرده باشد، اما زندگی‌اش بهتر نشده باشد، مگر کسی که با هشیاری جسمی کار می‌کند یا در معرض قرین‌هایی چون اخبار بد و صحنه‌های بد است.

نکته ۳: دوا با فضاگشایی روی مرض ما کار می‌کند، اگر ذرّهای دردمان کم نشده، ما ابیات را درست نخوانده‌ایم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۰

سُدّه چون شد، آب ناید در جگر

گر خورد دریا، رود جایی دگر

*سُدّه: نام مرضی است که بر کبد عارض می‌شود. این بیماری اگر در دستگاه گوارش پدید آید، مانع رسیدن آب به جگر می‌شود و نهایتاً فرد دچار استسقا (تشنگی شدید) می‌گردد.

اگر انسان به بیماری کبدی «سُدّه» مبتلا شود، آب به جگرش نمی‌رسد. بنابراین دریا را هم بخورد جایی دیگر می‌رود. به همین ترتیب انسان اگر من‌ذهنی داشته باشد، آب زندگی به آن جایی که باید برسد نمی‌رسد.

نکته: این ابیات را که می‌خوانیم، باید حقیقتاً مراقبه کنیم و نگذریم تا ببینیم که این به کجای زندگی ما ارتباط دارد. اگر فقط بخوانیم و رد شویم، مثال این است که آب زندگی یک جای دیگری می‌رود و به ما نمی‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۱

لاجرَمَ آماس گیرد دست و پا

تشنگی را نشکند آن استقا

*آماس: ورم، تورم

*استقا: آب خواستن و آب نوشیدن

بنابراین دست و پای آن انسان ورم می‌کند و آب خوردن دیگر تشنگی‌اش را رفع نمی‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طَمَع از اِستماع

چشم را بندد غَرَض از اِطّلاع

*غَرَض: قصد

آدمی که مرکز همانیده دارد به خاطر طمع گذاشتن چیزها در مرکزش، چیزی را می‌شنود که ذهنش می‌خواهد و از شنیدن پیغام مولانا محروم می‌گردد. همچنین اگر غرض داشته باشد که فقط چیزی را ببیند که ذهنش مجبور می‌کند و از آن زندگی بخواهد، چشمش بسته می‌شود و از اطلاع یافتن و آگاهی محروم می‌ماند.

نکته: شما باید در خود بازبینی کنید که آیا با من ذهنی‌تان گوش می‌کنید و به هر صورتی می‌خواهید من ذهنی و دید آن را حفظ کنید؟ اگر این مطالب را بخوانید و به من ذهنی‌تان بگویید این‌ها را به کار ببر، به نفع خودش به کار می‌برد و پیغام را نمی‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

در گذر از فضل و از جَلَدی و فن

کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

*جَلَدی: چابکی، چالاکی

از دانش و زیرکی من ذهنی و فن زیاد کردن همانیدگی‌ها بگذرد. فضا را باز کن و خُلُقِ زیبا داشته باش، چرا که تنها کار سودمند، خدمت کردن و خُلُقِ خداوند را داشتن است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

چون خیالی در دلت آمد، نشست

هر کجا که می‌گریزی با تو است

اگر خیال زندگی یا خداوند، بصورت فضای گشوده شده آمد و در دلت نشست، در اینصورت دیگر خیالت راحت باشد چون هر جا که بروی همراه تو است.

نکته: عادت‌های کاذب، عارضی و آفل که به ما تحمیل شده‌اند، به شرط فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان، همه قابل معالجه هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۵

جز خیالی عارضی‌ای باطلی

کاو بُود چون صبحِ کاذبِ آفلی

*صبحِ کاذب: بامدادِ دروغین، صبحی است که قبل از صبح صادق چند لحظه ظاهر و سپس ناپدید می‌شود و دوباره تاریکی همه جا را می‌پوشاند.

*آفل: افول کننده، زایل شونده، ناپدید شونده

اما اگر این خیال، عارضی و از جنس فکرهای جسمی باشد، باطل است و مانند صبح کاذب، آفل و گذراست.

نکته: هشیاری ذهنی تحمیل شده به ما برای این است که هشیاری دیگری را با آن روشن کنیم؛ پس در صورتیکه فضا را باز کرده و صبر کنیم، همان‌طور که صبح کاذب می‌گذرد و صبح واقعی می‌آید، هشیاری حضور را نیز تجربه خواهیم کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۶

من چو صبح صادقم از نورِ رب

که نگرَدَدِ گردِ روزم، هیچ شب

*صبح صادق: بامدادِ راستین

من اگر فضا را باز کنم تا خیال خداوند بیاید، از نور خداوند مثل صبح صادق می‌شوم و گردِ این روزم هیچ شبی نمی‌گردد و محال است که در شب ذهن به خواب بروم.

نکته: ما همگی وارد شب جسم شده‌ایم که این خودش دام خداوند است، اما نباید داخل این دام دوباره دام دیگری بسازیم و به خواب ذهن برویم. خواب ذهن یک دام دیگری است و عوارضی دارد که به ما تحمیل شده است، اما این عوارض را می‌شود با تربیت از بین برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۱

هیچ کافر را به خواری منگرید

که مسلمان مُردَنش باشد امید

به هیچ انسانی که من ذهنی دارد به خواری نگاه نکنید و او را مورد قضاوت قرار ندهید، چرا که ممکن است او فضا را بگشاید، تسلیم شود و موقع مردن کاملاً از ذهن جدا شده و مسلمان بمیرد.

نکته: در واقع همه ما یک هشیاری مه‌لِقا هستیم، پس همان‌طور که هیچ‌کس نباید به‌عنوان من ذهنی خودش را خوار بداند، به دیگران هم نباید به خواری بنگرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم

در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا

*کیا: بزرگ

گمان آن نمی‌رفت که انسان دارای من‌ذهنی بتواند با ابیات مولانا به زندگی زنده شود، برای همین به او طعنه می‌زدیم. [اما او بالاخره ممکن است با خواندن ابیات مولانا و تشویق ما، تسلیم و از ذهن جدا شود،] پس ای بزرگوار، در هیچ آدمی به خواری نگاه نکن، [چون یک‌دفعه می‌بینی کسی که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردی به‌زودی به زندگی زنده شود]. نکته: اگر شما آدم‌ها را به خواری می‌نگرید و قضاوت می‌کنید، در اینصورت بین خودتان و آن‌ها تفاوت می‌گذارید. این بدین معنی است که شما با تفاوت‌های سطحی همانیده‌اید، پس مرکزتان از جنس خدا و «آلست» نیست.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۳ گنج حضور، بخش دهم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۸

گاو و خر را فایده چه در شکر؟

هست هر جان را یکی قوتی دگر

شادی اصیل و خلاقیت و برکات زندگی برای گاو و خر که نماد من‌های ذهنی مختلف هستند، بی‌فایده می‌باشد و قابل استفاده نیست، چرا که هر جانی یک غذای دیگری دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست

پس نصیحت کردن او را رایضی ست

*قوت: غذا

*رایضی: رام کردن اسب سرکش

اما اگر این غذا به علت داشتن من‌ذهنی بر وی تحمیل شده است، پس نصیحت، آموزش و تربیت کردن روی او اثر مثبتی دارد؛ در واقع من‌ذهنی سرکش نیز مانند اسب سرکش قابل رام شدن است.

نکته: غذای من‌های ذهنی، عارضی و شامل غصه، استرس، نگرانی، خشم و سایر هیجانات ذهنی است. در واقع ما به عنوان من‌ذهنی به غذای حاصل از زندگی و فضاگشایی، اهمیت نمی‌دهیم و آب حیات را به درد تبدیل می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

چون کسی کاو از مرضِ گل داشت دوست

گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

درست مانند کسی که به علت مریضی، گلِ دوست داشته باشد و فکر کند غذای او همین گل است، انسانی هم که مریض ذهنی است، از گلِ همانیدگی‌ها می‌خورد و آن را غذای اصلی خود می‌پندارد.

نکته: ما به خاطر داشته‌هایمان به دیگران پُر می‌دهیم و پُر دادن یک غذای عارضی است. دیگران را به حقارت نگاه کردن و برتر دانستنِ خود به خاطرِ همانیدگی‌ها هم یک غذای تحمیلی است. در حالیکه غذای ما به‌عنوان «آلت» این‌ها نبوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

قوتِ اصلی را فراموش کرده است

روی در قوتِ مرض آورده است

انسان در ذهن خود غذای اصلی‌اش را که نور خداست، فراموش کرده و رو به غذای مرضِ همانیدگی‌ها آورده است.

نکته: ما غذای مُخَرَّبِ جنگ را می‌خوریم که غذای مرض است و خودمان آن را به خود تحمیل کرده‌ایم. خداوند یا عارفانی مثل مولانا، حافظ و فردوسی که خداوند از طریقشان توانسته حرف بزند، هرگز جنگ، تخریب خانه‌ها و کشتن همدیگر را توصیه نکرده‌اند. این‌ها غذای عارضی است که مرضِ من‌ذهنی به ما تحمیل کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲

نوش را بگذاشته، سَمِ خورده است

قوتِ علّت را چو چَرِبِش کرده است



*نوش: شهید، انگبین

*چربش: چربی، روغن

این شخص، عسل فضای گشوده شده را رها کرده و به جای آن سم همانیدگی‌ها را خورده است و همانیدگی را به عنوان یک چیز تقویت کننده فرض کرده و فکر می‌کند برایش مفید است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلیِ بشر، نورِ خداست

قوتِ حیوانی مر او را ناسزااست

غذای اصلی انسان فضاگشا، نور خدا، شادی اصیل، عشق، خرد ایزدی و کمک زندگی است؛ بنابراین غذایی که از من ذهنی و مرکز همانیده می‌آید و قوت حیوانی است، برای او شایسته نیست.

نکته: یکی از خاصیت‌هایی که نمی‌شود آن را از ما گرفت «رحمت اندر رحمت» است، ولی ما عذاب اندر عذابیم و اجازه زندگی به دیگران نمی‌دهیم. وقتی «رحمت اندر رحمت» نشده‌ایم، باید میل به کمک و پخش هشیاری داشته باشیم، اطلاعات خوب به دست مردم برسانیم و بگوییم مولانا چه چیزهایی می‌گوید؛ نه این‌که به صورت من ذهنی بلند شویم و برتری جویی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۴

لیک از علّت در این افتاد دل

که خورد او روز و شب زین آب و گل

اما به دلیل مرض من ذهنی و همانیدگی‌ها، دل انسان رو به این آورده که شب و روز، لحظه به لحظه از آب و گل همانیدگی‌ها بخورد و بیمار باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

روی زرد و پای سست و دل سبک

کو غذایِ وَ السَّمَاءِ ذاتِ الْحُبِّک؟

[با خوردن از آب و گلِ همانیدگی‌ها] روی انسان زرد و مریض است، زیر پایش سست است و دائماً فرو می‌ریزد، چرا که روی آفلین ایستاده و دلش هم می‌ترسد. حال کجاست کسی که فضا را باز کند و راه‌های عالیِ آسمانِ گشوده شده را به زندگی‌اش بیاورد؟

نکته: برای این که آسمان درونمان گشوده شود، باید ابیات مولانا و این آموزش‌ها را پخش کنیم و به کسانی که با انقباض کار می‌کنند، برتری جو و پر از درد هستند و می‌خواهند دنیا را به درد و ویرانی بکشند، بگوییم درد را پخش نکن، منقبض نشو، از بسط و آسمان گشوده شده حرف بزن و راه‌های آسمان را بیاور.

قرآن کریم، سورة ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَ السَّمَاءِ ذاتِ الْحُبِّکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

توضیح آیه:

وقتی مرکز شما عدم و فضای درونتان گشوده می‌شود، خداوند آسمان درون شما را باز می‌کند و راه‌های عالی آن را که مال «قضا و کُنْ فکان» است، به زندگی‌تان می‌آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

آن غذای خاصگان دولت است

خوردن آن بی گلو و آلت است

این غذای من‌های ذهنی نیست، بلکه غذای آدم‌های خاصِ نیک‌بخت است که پیغام زندگی را که لحظه به لحظه می‌گوید «به سوی من برگرد» می‌شنوند و به سوی او برمی‌گردند. خوردن این غذا با دست و پا و گلو و آلت من‌ذهنی نیست، چون چیز ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷

شد غذای آفتاب از نورِ عرش

مر حسود و دیو را از دودِ فرش

آفتاب یا انسان زنده‌شده به زندگی مانند مولانا، حافظ و فردوسی، غذایش از نور عرش است، اما غذای من‌ذهنی که حسود و دیو است، از دود فرش یا دردهای من‌ذهنی است.

نکته: آفتاب، رمز انسان زنده‌شده به زندگی است، چرا که درنهایت فضا باز می‌شود و خداوند به صورت خورشید از دل هر انسانی طلوع می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب که باشد از بهر خدا

اندر آن مُسْتَعَجَلِی نبود روا

*مُسْتَعَجَلِی: شتابکاری، تعجیل



این ادب است که انسان به خاطر خدا و زندگی که با فضاگشایی به مرکزش می‌آید، مُسْتَعَجَلی و عجله داشتن من‌ذهنی را به کار نبرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی

می‌شتابد، تا نگردد مرتضی

*مرتضی: خشنود، راضی

اگر کسی طبیعت و خشم تحمیل شده من‌ذهنی را داشته باشد، شتاب دارد، در اینصورت شتاب من‌ذهنی سبب می‌شود خشنود نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵

ترسد از آید رضا، خشمش رود

انتقام و ذوقِ آن، فایت شود

*فایت: از میان رفته، فوت شده

در من‌ذهنی شخص ذوق دارد که هنگام خشم فوراً عمل کند و می‌ترسد اگر صبر کند، خشمش فرو بنشیند و آن شهوت و ذوقی که برای واکنش یا انتقام داشت از بین برود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

شهوتِ کاذبِ شتابد در طعام

خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام

*سقام: بیماری



یا اگر غذای خوشمزه‌ای باشد، آدم می‌خواهد فوراً آن را بخورد، حتی اگر به آن احتیاج نداشته باشد، برای این که می‌ترسد اگر صبر کند، آن ذوق و شهوت خوردن از بین برود. ترس از دست رفتن این شهوت و ذوق، خودش یک بیماری عارضی است، یعنی در اثر تربیت می‌شود آن را اصلاح کرد.

نکته: هر عارضی را با رایی می‌تربیت می‌شود درست کرد، برای همین برنامه گنج حضور و ابیات مولانا می‌توانند مفید باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷

اِشتها صادق بود، تأخیر به

تا گواریده شود، آن بی گره

اگر اشتهای واقعاً صادق و انسان گرسنه باشد، در اینصورت باز هم بهتر است تأخیر کند، چون ممکن است ناگهان متوجه شود که این شهوت هم دروغین بوده است. اگر صبر کند، این غذا بدون گره و مسئله، خورده و هضم خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شهوتِ ناری به راندن کم نشد

او به ماندن کم شود، بی هیچ بُد

*بُد: گزیر، فرار

شهوتی که از درد می‌آید و درد ایجاد می‌کند، با زیاد کردن و ارضا کردن کم نمی‌شود و از بین نمی‌رود، بلکه فقط با پرهیز و تأمل و انجام ندادن کم می‌شود و چاره دیگری هم ندارد.



با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

